

سرود عشق

✽ سروده ✽

شمس: آفاق‌نما

✽ سخنسرای ایرانی ✽

ارزش ۱۰ ریال

حق طبع محفوظ می‌راند است

جای روشن خیام مقابل بارک‌شهر تلفن ۵۰۳۳۸

فروردین ۱۳۴۷ تهران





چهره شاعر

دیوان من آئینه پندار من است

اسرار بدیعش گل و گلزار من است

تا شمس در آفاق جهان میتابد

این نیز بتابد که از آثار من است

فهرست بعضی موضوعات سرود عشق

خداستانی	رمز هستی
بخش اول غزلیات و ترانه ها	درمان عشق
سرود عشق	دانشمند عالم هستی
ترانه عشق	« هو » عشق ازلی
یار هن	ترانه بهاری
جانبازی	نام نیکو
شعله عشق	رباعی بی نقطه
مستی عشق	بخت سپید
سوز عشق	مستی
نوید بهار	عشق و هستی
عشق و صفا	وقت و طایفه
سوزش عشق	خداپرستی
نوی عشق	سخن
سوز و گداز	رباعیات
درد دل و راز عاشقی	بخش سوم پراکنده ها
عاشقی	مهر ایران
نور و زلف و فروز	ایران آذر با بجان
فروغ عشق	شکوفه عشق
گل بی خار	عشق خدا
دلدار دیگر	ترانه شراب
سرود عاشقان	علم و عمل
هارمیسو	ساقی و می
لابلای عشق	طافلیتیم
بخش دوم رباعیات و قطعات	غدیریه در مدح امیر المومنین
بهار عشق	شاه عشق در مولوده سهود حسینی ع
عشق نا پیدا	قرآن

یادآوری

چون اولین اثری است از سروده‌های خویش که بنام «سرود عشق» انتشار داده‌ام آنرا باز بان کورد کانه خود به یگانگی مادر مهربان و سرچشمه الهام تقدیم میدارم نظر بآنکه هیچ چیز و هیچ کس بی نقص نیست جز ذات اقدس الهی جل‌شانه الکمال از این رو خالی از نقصان و نسیان نیست امیدوارم دانشوران خردمند و سخن‌سرایان دانشمند باریده خوش‌بینی در آن نگریسته و اگر بر مزی و ابهامی یا سهوی و اشتباهی برخورد کردند بر اینده را آگاه سازند تا در چاپ‌های بعد تصحیح و اصلاح شود

فروردین ۱۳۳۷

شمس آفاق نما

ایران تهران صندوق پستی ۱۲۶۴

قبل از مطالعه غلط‌گیری نمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۲	نبی	مسی	۱۸	۲۰	خم	خمی
۲۳	۲۰	هوری	سوری	۲۴	۸	سیماش	کیسوش
۳۴	۴	مقان	مستان	۳۶	۹	بلل	بلبل
۳۷	۲	خالق	طاق	۳۸	۲۳	مه‌دوسال	مه‌وسال
۴۰	۱۰	بایکان	دیدکان	۴۰	۱۲	ارمغان	بایکان
۴۱	۶	ندای	فدای	۴۳	۱۶	می	فی

دیباچه

نظر باینکه افتخارات هر کشوری، مربوط بهفرآوردهای ادبی و هنری و صنایع مستظرفه و آثار علمی آنکشور است و محیط و آب و هوا و سنجایی نژادی نیز در بوجود آوردن آن آثار دل مهمی را، بازی کرده و چنان مؤثر است که میتوان ذوق و روحیه هر فردی را از آب و هوای مملکت و محیط سکونتش فهمید.

البته مغزی که در نقاط حار و بی برک و درخت، پرورش پیدا کرده و با آن زندگی طاقت فرسا رشد نموده بامغز فرد دیگری، که در محیط مرطوبی و جنگلی و پر از باران، بسیر تکامل خود ادامه داده است تفاوت فاحش دارد.

مردمی که در سرزمینی بهشت آسا و خوش آب و هوا زیست و زندگی میکنند ذوق و روحیه شان غیر از ذوق و قریحه مردمی است که در نقاطی بد آب و هوا و سرزمینی بی آب و گیاه بسر میبرند.

از این رو البته سرزمین بهشت آسای کشور پهناور ایران بویژه نقاطی که آب و هوایش لطیف تر و گل و بلبلش بیشتر است مردمش دارای ذوقی لطیف و قریحه ای ظریف و طبعی روان و مغزی حساس هستند مانند شیراز که در حقیقت عروس کشور ایران است و روزی که برای مدتی مدید اقامت قدم در آن گذاشتم گفتم :

شیراز عروس کشور ایران است
از شعر و ادب همواره نور افشانست
آرامگه دو شاعر نغمز سخن

سعدیه و حافظیه چون رضوان است
بلی آن آب و هوا و مناظر طبیعی آنست که سعدی و حافظ
وجود میآورد خوشبختانه بیشتر نقاط کشور ما مانند :
فارس - کردستان - آذربایجان - گیلان - مازندران -
اصفهان - خراسان - تهران و اطرافش خوش آب و هوا و بهشت -
آسا بوده و دارای مناظری بدیع و مظاهر دلکش و خیال پرور
است از این رو است که از تمام نقاط این کشور گل و بلبل شعرائی
نامدار و ادبائی بزرگ و هنرمندانی خوش ذوق و نازک کار قدم
در عرصه وجود گذاشته اند و هم از این رو است که اگر مردم
ایران را به سه قسم کنیم یک قسم آنها شاعر و دو قسم آنها اهل
ذوق و دوستدار شاعر و طالب شعرند.

سراینده ذره مانیز چون در نقطه ای خوش منظره (کمره محلات)
قدم در عرصه وجود گذاشته از همان اوان کودکی ، شعر و
سرایش علاقه وافر داشتیم و در همان خردی که سایه پدر
روحانیم از سرم کوتاه شد و در دامان مادری ساده لوح و بزرگ
منش و با خدا که دارای لطف و صفائی است شایسته بزرگ شده
و هم اکنون این ناچیز را بنام « سرود عشق » بساو تقدیم
میدارم .

بسرودن اییات نامنظمی اشتغال داشتم و پس از ادامه
تحصیلات خود در قم و بازگشت به تهران و مسافرت به هفت کشور

خارجی «عراق- اردن- سوریه- لبنان - فلسطین - ترکیه - عربستان سعودی) و بیش از هفتاد شهر و شهرستان از کشور خود ایران که در شیراز از ایران و شام و لبنان بیشتر از سایر جاها اقامت گزیده و باشعراء و ادباء تماس گرفته و سالها عضویت انجمن دانشوران و سایر انجمن‌های ادبی را داشته و دارم.

ذوقم سرشار شده گاه گاهی چیزی می‌سرودم ولی چون آنرا ناچیز می‌شمردم، به چاپ آن مبادرت نمی‌کردم، فقط در شیراز که دوستان زیادی پیدا کرده و باشعراء به‌اذوق و نویسندگان به‌اصفائی سر و کار داشتم، گاه گاهی بعضی از اشعارم در روزنامه‌های وزین، پارس - گلستان - بهار ایران بیک خجسته چاپ میشد و در تهران نیز بیشتر رباعیاتم در روزنامه وزین آذری و بعضی از اشعار پراکنده‌ام نیز در مجله مدرن سپید و سیاه و حیات مسلمین و سالنامه جاوید و سایر مطبوعات چاپ شد.

و چون مکاتبات زیادی بامن شد و دوستان زیادی پیدا کردم چنان از طرف بعضی از دوستان و بستگان بویژه محمد قاسم بنی‌اسدی که بامکتب و روحیه من سر و سری داشتند اصراری بر چاپ سروده‌های من ذره شد که ناگزیر تصمیم گرفتم این جزوه را بنام «سرود عشق» تقدیم اهل ذوق و دوستان شعر و ادب بنمایم، ولی از آنجائیکه در برخی از این اشعار، تامل زیاد نشده و یا چون از سابق است، تجدید نظر نشده است، از این رو خالی از اغزش نبوده و ممکن است در نظر بعضی نارسا باشد ولی با اصرار دوستان و تشویق سخنسرایان چه می‌شود کرد.

در اینجا ناگزیرم از یادآوری خوانندگان بیک مطلب بسیار دقیق و مهم و آن اینست که چون بعقیده ما شعر زائیده

عشقی است که از سوز و گداز و امید و آرزو و راز و نیاز، در
قلب شاعر شعله ور شده است از این رو بنا به مثل مشهور المعنی فی -
قلب الشاعر معنای شعر در قلب شاعر است و هیچکس مانند وی
بشعر خود آشنا نیست،

باید دانست که در اشعار این بنده نیز رموز و کنایات ،
زیاد است و چون غالباً بضاعت توشیح ، سروده ام و شاید در این
صنعت بین همگان - یکتا بوده و زودتر از دیگران موقوف
امتحدان در غالب اقسام شعر از غزل و قصیده و رباعی
قطعه و مثنوی و ترانه شعری بدیهتاً یا غیر بدیهه بسرایم ، پس
این مرموز تر شده و بیشتر مرا به تکلف انداخته است لذا انتظار
می رود که خوانندگان بویژه سخنسرایان آفاق، با دیده ای چون
دیده من در آن نگریسته و با مغزی همانند این مغز حساس و
بادلی بسان این دل پر درد و آره و در آن نگریسته، مرا بخطا،
نگیرند، چه دل شاعر دریای الهام و دیده ملکوتی و اندیشه
تابناک او در ماوراء این جهان ماده سیر میکند، که پیغمبر
اکرم ص فرموده است:

ان لله تعالی کنوزاً تحت العرش وجعل مفتاحها فی لسان الشعراء
برای خدا، معادن کنجها است در زیر عرش که قرار داده است کلید
آنها را در زبان شعرا .

پس زبان شعراء زبان فرشتگان و دلشان معدن لطف
و وفا و صلح و صفا است و بسا مردم عادی از نظر
خیال و احساس، فارق میکنند پس بساید مردم و شاعران را
از خودشان، پرسید یا بوسیله مکاتبه بآنها بدست آورد.

و از این رو است که هنوز نکاتی دقیق از اشعار شعرای

بزرگ مانند مولانا، جلال‌الدین رومی - خواجه حافظ شیرازی
شیخ مصلح‌الدین سعدی - حکیم نظامی - فردوسی - و سایر
شعراء حل نشده و جز غوامض آثار و معنیات روز، مورد بحث
و تدقیق است.

سراینده «سرود عشق» نیز بهمین منظور نشانی خود را
بدوستان و خوانندگان عزیزش میدهد تا بدین وسیله بهتر بار و حیه
و ذوق و هنر آنان آشنا گردد.

فروردین ۱۳۳۷ تهران

تهران - صندوق پستی ۱۲۶۳ شمس . آفاق نما

«سخنسرای ایرانی»

بسم الله الرحمن الرحيم

(خداستائی)

ای مبدء آفرینش ما	بخشنده رای و بینش ما
از نور تو مهر و ماه روشن	هم از تو بود فروزش ما
فارغ نبود دلی ز عشقت	از عشق تو سوز و سازش ما
از نام تو بسته باز گردد	نام تو بود گشایش ما
قلب تو همه جلوه تو باشد	از مهر دل است جوشش ما
نظم از تو و انتظام از تو	شور از تو گرفته شورش ما
ماجز تو توئی نمیپرستیم	این نغمه بود نیایش ما

آفاق نماست. بنده تو

یارب بپذیر پوزش ما

بخش اول

غزلیات و ترانه ها

سرود عشق

مطر با بزن چنگی، ماه آسمان اینجاست
ساقی نکو منظر جام ارغوان اینجاست
هان بزن بچنگ و نی یادمی نکن ازدی
خور تو خم برازمی مستی بتان اینجاست
واکن از دلم تاری، بسا نوای همواری
تا صفای دلداری پیش من عیان اینجاست
شمس از قمر دارد، قلب پر شرر دارد
ناله سحر دارد، عیب گلرخان اینجاست
شعرهای داوودی ساز کن بهر عودی
بودم و توهم بودی، رمز بیدلان اینجاست
محو کن غم هجران پی زپی تو می بستان
باش همچو من بستان، جمع عاشقان اینجاست
سر دهم سرود عشق دل دهم برود عشق
بود یا نبود عشق، نور لامکان اینجاست
شمس، تادر آفاقی، باش بامی وساقی
نیست جز خدا باقی، بی نشان، نشان اینجاست

«آرائه عشق»

خوش باش ، بعالم جوانی
هر تازه بهار زندگانی
می باش ، هماده شاد و خندان
می نوش شراب ارغوانی
کام دل خود ز مهر برگیر
از ماهوشان آسمانی

فرمانبر عشق باش هر دم
در صحنه ظاهر و نهانی
از عشق دلت هماده باشد
در رقص و نشاط و شادمانی
بی عشق بگیتی ار تو باشی
بهتر که بمیری و نمایی
از عشق پدید گشته عالم
هم عالم صورت و معانی

عشق ار برود وجود رفته
هستی همه نیست گشت و فانی

از عشق بدست آورم من
آوازه و شهرت جهانی
آفاق نemat گوید اندرز
رو عشق بیاز ، تا توانی

«یار من»

ای یار من بیا که کسی نیست یار من
 باشی تو یار و همسر این روزگار من
 از هر طرف دوباره کشم انتظار تو
 باز آی تا که سر برسد انتظار من
 فرمان عشق رانده مرا تا بکوی تو
 افتاده است پیش تو اینک گذار من
 آه ازدلم که گشت پراز خون برای تو
 رحمی باشک دیده کن و زار زار من
 قلبم ز شوق وصل تو در سینه میجهد
 بردی تو هوش از سر و ز دل قرار من
 نزدیک شد دمی که نیائی و جان دهم
 جانان من بیا که توئی یادگار من
 من زنده مانده ام که به بینم جمال تو
 تو عشق آخرین منی ای نگار من
 ایماه چارده ، نورده از آسمان عشق
 پایان بده بنور خود این شام تار من
 یارم کجاست تا که در آفاق سر دهد
 آفاق نما، بیا تو دمی در کنار من

«جانبازی»

نامه خون خود امضاء کنمت
 تا بجانبازی سودا کنمت

-۱۱-

همچو پروانه بشمعش سوزم
بسا پر سوخته شیدا کنمت
دست در حلقه زلفش ببرم
گره از زلف زرین وا کنمت
آتش شعله ور دل ها را
درهم آویزم و گیرا کنمت
آن دم از روشنی آتش عشق
دل بگداخته پیدا کنمت
بسا دل شیفته ، پر خون
موی آشفته چلیپا کنمت
خون دل گیرم و پاشم برخت
آخر الامر ، رسوا کنمت
شمس : آفاق نما را ؛ باید
خلعت عشق سرا پا کنمت

«شعله عشق»

عشق تو شعله بر زده سوزد دل مرا
تا با عجین عشق سرشتی گل مرا
شمع جمال یار دلفروز من کجاست
تا گرم و پر فروغ کند محفل مرا
قلبم دگر کباب شد از هجر روی او
دیگر بس است، دربرم آورو دل مرا
خاطر پریشم و بخرابات می روم
تا بر سرم خراب کنی منزل مرا

درد مرا دوا چه لب نوش دلبر است
 بازم رسان بسیر تو گل و سنبل مرا
 آخر، گره گشای زلف و زکار من
 گر خون دل چکید رها کن دل مرا
 آفاق نماست عاشق و شیدای لطف تو
 بر غیر خویش شیفته منما دل مرا

مستی عشق

آزاده و مست بیقرارم از عشق
 پیدا و نهان بهر گذارم از عشق
 فرمانبر مهوشان بهر سوی ، منم
 بنشسته و گاه رهسپارم از عشق
 آغشته بخون دل منم از هجران
 آشفته بوی تابدارم از عشق
 قلبی است مرازمهر و شادی لبریز
 تاهست می و ساقی تارم از عشق
 من شیفته چشم و لب و کیسویم
 سرگشته جادوی نگارم از عشق
 از بسکه بهمشوق وفادارم من
 پیوسته خوش و شاد و خمارم از عشق
 يك روز نباشد که ننوشم می ناب
 من مست می و دیده یارم از عشق

امروز که روزمستی عشق من است
 این افسر زربسر گذارم از عشق
 یادی زبتان شهر آشوب کنم
 تا کار گشای وجان ندارم از عشق
 روزی است مرا که گشته ام محور عشق
 رندان زمانه در کنارم از عشق
 آندم چه خوشم که سرگذارد بارم
 بردامن گرم و مهر بارم از عشق
 نی غم بودم نه غصه نی درد ولی
 پیوسته زهجر اشکبارم از عشق
 آفاق نما هماره گوید، ایجان
 هستی و صفا و نوش دارم از عشق

«سوز عشق»

خوش بود در عشق یاری سینه سوزان داشتن
 در خم زلف نگاری دل گروگان داشتن
 تخم غم در دل فشاندن، خون دل آمیختن
 بار حسرت ژاله خونین بمژگان داشتن
 قید دنیا را زدن با عشق رو آور شدن
 دائماً با شوق و صلی درد هجران داشتن
 پای از منزل کشیدن سوی ویران تاختن
 از جنون عشق سراندر بیابان داشتن
 روز دیر و کعبه وهر معبدی بر تافتن
 دیرگوی مهوشان و قبله جانان داشتن

خو گرفتن باهمای عشق دردنیای عشق
 سر بسر مهر و وفا با ما مهر و بان داشتن
 رمز عشق از عاشق پروانه‌وش آموختن
 در فراق شمع جانان دیده گریان داشتن
 دلبر را آفاق نمایت، سوخت در این سوختن
 تا تورا يك لحظه بیند عهد و پیمان داشتن

«نوید بهار»

هله هشدار بهار آمد و گلزار خوش است
 گردش دامن صحرا و چمن زار خوش است
 مکن این فصل طرب را سپری بیهوده
 که سبوی می ناب و دل کهسار خوش است
 بزم عیش و طرب آماده کن ای رند خراب
 عاشق و خون دل و نغمه هموار خوش است
 شب هجران و مه چارده و فصل بهار
 جستجوی می و فصل و رخ دلدار خوش است
 ماه با ناز اگر هاله زدند دور سپهر
 از فروزندگی خویش و شب تار خوش است
 وای بر هر که ندارد خبر از عاشق و عشق
 از چه بازندگی سر بسر آزار خوش است
 اگر از من تو بپرسی ره پیروزی را
 گویمت عشق که با هر کس و هر بار خوش است
 عمر نا یافتنی را منما صرف خطا
 که در این دهر سپنج عاشق طرار خوش است

زنم از عشق بتان پنجه مضراب بتار
 که در این گاه خوشی زمزمه تار خوش است
 دلم از شمع وجود تو بسوزد چو سپند
 ای بتا عشق تو و گریه بسیار خوش است
 با صفا باش و وفادار که آفاق نما
 از ستائیدن دلدار وفادار خوش است

«عشق و صفا»

چهره روان بخش تو ابگل زیبای من
 عکس روان بخشیش برده روانم ز تن
 عاشق تو در جهان جمله زیبارخان
 لیک بعشقت ز سوز می نبوده چو من
 گر بجهان زنده ام خورده ام آب حیات
 ز لعل لبهای تو ای بت شیرین دهن
 دلبری و همدمی، گلرخی و خرمی
 نرگسی و شب نمی لاله ای و نسترن
 خوش آن دم آید که من زنم بگیسوی تو
 ای بت عشق و صفا سپر غم و یاس من
 پیش تو آیم به هی بامی گلرنگ و نی
 تواز جلوم ز پی روان بسوی چمن
 بسکه تو زیباستی می نکنم وصف تو
 حسن تو کلام مرا گرفته از دست من
 جان کنندار در هت نثار، آفاق نما
 ز حسن تو بس همین دم نرند از سخن

«تاب تار»

تاب تار تو بتار دل من تاب زده
 آذر قلب مرا اخگر شب تاب زده
 گریبلد ابکشائی رخ خود ایدلبر
 همه گویند زسیمای تو مهتاب زده
 پیچش موی تو پیچانده بهم کار مرا
 همچو لبلاب چمن پیچش پرتاب زده
 آتش عشق برافروخت که رویت ببینم
 غم هجران تو بر آتش من آب زده
 وعده وصل بدادی بهم عشاق
 جز بمن ابگل زیبا که مرا خواب زده
 نرگس آساچه شکافد بر خم نرگس تو
 از خدنگش بدلم ناوک خواب زده
 بشنو آفاق نامی نرود از یادت
 گوهر عشق تو مار ازده بی تاب زده

«سوزش شعله عشق»

چه شود ای بت زیبا اگر یاد کنی
 همچو شیرین نگهی بر من فرهاد کنی
 دل شد از جور و جفای تو پراز خون ایگل
 چه شود با همه بیداد گری داد کنی
 سوزش عشق تو سوزاند چو پروانه دلم
 شمع جانان چه شود گردلم آباد کنی

کرده زنجیر دو زلف تو دلم را در بند
 چه شود گرز اسیری دلم آزاد کنی
 من ز هجران تو ویرانه دل و ناشادم
 خاطری را چه شود گر تو دمی شاد کنی
 من به پیش تو سر افکنده و خوارم ایگل
 چه شود ایگل بی خار مرا باد کنی
 شده آفاق نما عاشق زارت بخدا
 چه شود گر بمرادش سخن انشاد کنی

نوای عشق

قلب پر عشق من روی تو دیدن دارد
 از لب لعل تو این نکته شنیدن دارد
 مر حبا بر تو و آوای روانیخشت باد
 کیست کز نغمه سرانیت رهیدن دارد
 رحم بر قلب شرر بار من آخر نکنی
 ز چه تا بهر نوای توجهیدن دارد
 وانه بتوان کنم این رشته عشق ازلی
 از سر خویش که عشق تو خریدن دارد
 لب گلبرگ تو چون غنچه اگر باز شود
 عشق گوید که در آن لحظه مکیدن دارد
 زاروز دوم زغم هجر تو ای ماه تمام
 بیا این بند غم این بند بریدن دارد
 راضیم من که بگلبنانک بخوانی غزل
 تا بچینم گل روی تو که چیندن دارد

یارم چون قمری ساغر گلرنگی باد
تا کنار چمنی باد وزیدن دارد
شمس آفاق نما چون سخنش شرین است
پیش مردان سخن قدرچشیدن دارد

«سوز و گداز دل»

قلب پر آذر من روی تو را میطلبد
نازنین، پیچ و خم موی تو را میطلبد
گر که میل سفران در دل من ره یابد
بیقین رفتن در کوی تو را میطلبد
هر زمان میل نمازم بسر آید ایجان
طاق محراب دوا بروی تو را میطلبد
در سپهر دل من چون تو نهی نایاب است
هر که بینی رخ دلجوی تو را میطلبد
گر که در سیر و سفر و پیچ و خم آید پیش
هر طرف پای نهم سوی تو را میطلبد
گیسوی پر شکنت کرده دلم را در بند
دل زنجیر شده موی تو را میطلبد
در دل من سوز و گذاری است که نتوان گفتن
از میان گل و مل بوی تو را میطلبد
تا که آفاق نما عاشق و شیدای تو شد
دل او در همه جا روی تو را میطلبد

« درد دل و راز عاشقی »

شبهها هماره درد دل آغاز میکنم
 با اشك و آه راز خود ابراز میکنم
 معوج چمال و شمع وجود تو گشته ام
 پروانه سان بگرد تو پرواز میکنم
 تا بانگاه خویش گرفتی جهان جان
 عقد ستایشت بسخن ، باز می کنم
 از بسکه مهر و لطف تو شامل بحال ما است
 چون کودکان بدرگه تو ناز میکنم
 آرام جان من بحقیقت توئی توئی
 خود را براه عشق تو جانباز میکنم
 فرخنده باد نام هما یونت ای هما
 هر دم سرود عشق تو را ساز میکنم
 آفاق نماست عاشق و گوید ترانه ای
 خود را بعشق پاك تو ، انبار میکنم

« عاشقی »

ماه من عاشقی چه دشوار است
 عشق تو در دلم پدیدار است
 همه در جستجوی روی توام
 تا توام مونس و دلدار است
 یادم آید که عشق گم کردم
 تا بعشق توام سر و کار است

نه نه در این دل پر از خونم
 عشق تو جای نیش پرکار است
 مه تابان من گل سرخم
 چشم جادوی تو فسونکار است
 نه منت در جهان گرفتارم
 هر که چون من بود گرفتار است
 گفت آفاق نجات میسوزم
 آتش عشق تو شرور بار است

نوروز دلفروز

نوروز باستانی ؛ گشته ز نو پدیدار
 خوش باشد ای دل من دیدار روی دلدار
 برخیز و نیک بنگر، گشته جهان معطر
 بر گردش بزه بنشین تاغم رود به یکبار
 بشنو هزار دستان دارد هوای بستان
 و اندر کنار غنچه گردیده محو دیدار
 بلبل بچه بچه آمد چون فصل غنچه آمد
 چه چه زند بمستی با نغمه های بسیار
 پروانه بر زنان شد، از عشق بی نشان شد
 قربان شمع گردد آن عاشق وفادار
 با این همه بگویم زنك از دلت بشویم
 تانك تر به بینی خواهیم یا که بیدار
 من محو روی اویم در جستجوی اویم
 هر چیز را به بینم باشد نشانه یار

یارم جمال جانان جان جهان بی جان
آفاق نمای شیدا که مست و گاه هشیار

«فروغ عشق»

مایه هستی هر هست بدان عشق باشد که بود جان جهان
زنده از پرتو عشقند همه جن و انس و همه عالمیان
مبدء خلقت عالم عشق است پس از آن روح و سپس کون و مکان
مشعل عشق کند شب را روز زنده از عشق بود این تن و جان
خوبی هر دو جهان جمله ز عشق نقد اقبال و سعادت هم از آن
گفت آفاق نما شاعر عشق
یا بیا دل بده یا دل بستان

«گل بی خار»

کاشکی از من نرنجیدی گل بیخار من
همچو من بودی گل من عاشق دیدار من
لایله کی باشد بسان گونه گلنار وی
گل پریشان گشته از چهر خوش دلداد من
خوش مرا باشد دمی تاروی ماهش نگر
خوشترا از این یار من گردد دمی غمخوار من
لمبت طناز من از مهر و مه زیباتر است
آری آری مه چه می باشد بر مهپار من
با جمال دلکش با گیسوان تابدار
راستی در پیچ و تاب آورده قلب زار من

یوسف صدیق گرییند ، زلیخای مرا
آفرین گوید براین عشق شرر آثار من
شمس تنها میسوزد شعله عشقم بین
ماسوی میسوزد از این عشق آتشبار من

«دلدار دیگر»

ای اهل دل من عاشق دلدار دیگرم
چون دیگری است یار من پس یار دیگرم
آواره گشت تادلم از سوی این و آن
فهمیدم آنکه در پی دلدار دیگرم
فردا که بازخت سفر در کنم ببر
بازم بده خدا که بود بار دیگرم
آغاز عمرو فصل بهار است و وقت حسن
من در پی بهار گهربار دیگرم
قلب من است آینه حسن و جای عشق
تادره - وای شاهد و رخسار دیگرم
نازم به چشم خویش که گرییش بنگرد
بازم بفکر دیدن و دیدار دیگرم
من محوروی اویم و در گفتگوی وی
آری منم که بلبل گلزار دیگرم
ازرندیم مکن عجب ایعارف سخن
دارای گفتگوئی و پندار دیگرم
یارم بود کسیکه بمن درس عشق داد
آفاق نمای شمس بدیدار دیگرم

سرود عاشقان

من عاشقم و جان جهانم عشق است
 در عین مکان زلامکانم عشق است
 ناگفته بگویمت که دیوانه شوی
 آنرا پرستمی که زانم عشق است
 شوقی بودم که در همه عالم نیست
 چون لطف و صفای عاشقانم عشق است
 محفته-ون سوی و ما سوایم ایجان
 تادیده و دل روح روانم عشق است
 سر مست زباده الستم بخدا
 پیدا و نهان این و آنم عشق است
 همواره بگفتم و همی خواهم گفت
 ازهر دوجهان هردو جهانم عشق است
 سر داده ام این سرود هستی بشنو
 معشوق و می و آب روانم عشق است
 تا هستم و هست در کنارم معشوق
 کلك قلم و شعر و بیانم عشق است
 محبوم ز فروغ عشق در وادی نور
 شمش و قمر و ستارگانم عشق است
 هوری و بهار و لاله و نرگس مست
 باسوسن و نسرین جوانم عشق است
 می خواهم و تار و یار و کنجی خلوت
 تا آب حیات و آستانم عشق است

شمس فلکم زعشق در خط وجود
آفاق و زمین و آسمانم عشق است
نادیده بدیده بینم از عشق پسر
تا نقش جمال و گلستانم عشق است
من شمس سخن سرای آفاق تمام
از عشق که رمز جاودانم عشق است

مار گیسو

یار من کافر بود سیماش کافر کیش تر
تاب تارش دام هر دل تیر و زگان نیست
فخته ها انگیزد از چشمان خود بایک نگاه
گر نگاهش مست باشد فتنه هایش بیشتر
خال جانسوزش زند بقلب عاشقان
خاصه آنکو از غم هجرش بود دلریستر
سنبل گیسویش از پس مارها آویخته
تازند، آنرا که بگذارد دو گامی بیشتر
چهره او آتشین و لعل میگونش بر آب
زنده از آب حیاتش هر که او درویشتر
قد و بالایش قیامت روی ماهش آفتاب
تابسوزاند هر آن عاشق که دوراندیشتر
شمس، میسوزد صبا، بر گو بیار با وفا
تا شود مهر و فایش بیشتر از پیشتر

لابلای عشق

نقشه کش بنای عشق
شدند خونبهای عشق
وم زنم از ثنای عشق
فتنه زیر پای عشق
آمده از صفای عشق
می شود از برای عشق
ز من نمونه های عشق
کشته شود بیای عشق
تا نگردد وفای عشق
میشود از جفای عشق
دم و زن از خطای عشق
بگو بمن دوی عشق
فرشته سان همای عشق
گم شده لابلای عشق

ای که توئی خدای عشق
کن نظری ، به عاشقان
لحظه بلحظه ، دم به دم
فکر و خرد روان و تن
خوشی و خرمی ، همه
هر چه در این جهان شود
ز عالم نهان ؛ شنو
مریض عشق هر که شد
یا که رسد بوصل ، یسار
یا بفراق ، مبتلا
خطا مگو ، خطا مکن
خدا خدا دگر بس است
سایه فکنده بر سرم
آفاق نمای ، پاک دل

بخش دوم

رباعیات و قطعات

بهار عشق

با عشق هماره نو جوان خواهم بود
همیشه بهار و بی‌خزان خواهم بود
از عشق شدم زنده و پاینده چو شمس
راضی بهمانم که همان خواهم بود

عشق ناپیدا

عاشق شده‌ام بما سوی بسم‌الله
معشوق من از همه خدا بسم‌الله
چون شمع بسوزم و چو بلبل نالم
تا آنکه رسم بهر نوا بسم‌الله

رمز جاویدان

ای در تو رموز عشق و هستی آری
بنگر که کئی چئی چه هستی آری

یا آنکه چو شمس عاقل و هشیاری
یا در خودی خویش تو مستی آری
قربان لب که نوشداروی من است
اندام رسات سرو دلجوی من است
تا دیده آفاق نما دیده تو را
دروادی عشق منزل و کوی من است
من غم نخورم که غم ندارد ثمری
غم عمر مرا کند بسزودی سپری
آفاق نمایم من و رندم ای پیر
سازم بمکان خلوت و ما حضری

رمز هستی

ای دل بشنو که رمز هستی عشق است
بوسیدن و گل چیدن و مستی عشق است
هر چیز که در رهگذر عمرت هست
عشق است بحق که حق پرستی عشق است
چندی اگر از عمر تو باشد باقی
بستان می ارغوان زدست ساقی
آفاق نما گویدت اندرزی نیک
شیرازه بمی بزنی اگر اوراقی

علم و هنر

عشق آرد افسر علم و هنر
بشنو ازمن عاشق بیدار دل
تا گذارد بر سر علم و هنر
دل بده بردابر علم و هنر

یاورت علم و هنر باشد بدان تا تو باشی یاور علم و هنر
 در جهان گر راه خود گم کرده ای
 راه جو از رهبر علم و هنر
 خاک آدم از فرشته سجده کرده
 بود آدم پیکر علم و هنر
 ای شر از خالق برکو سخن
 کافر بدست محور علم و هنر
 لعل و یاقوت و جواهر زیب نیست
 نیست به از زیور علم و هنر
 روح بیا بال هنر پر می زند
 به به از بال و پر علم و هنر
 یار ما باشد منور همچو شمس
 هست دائم در بر علم و هنر

درمان عشق

دردی نبود که نیست درمانش عشق
 کاری نبود که نیست پایانش عشق
 رو عشق بیاز همچو آفاق نما
 قلبی نبود که نیست جانانش عشق

دانشمند

ای که داری تو علم و حلم و وقار میشوی همچو شمس تابنده
 تو شوی رهبر بلند مقام خلق در پیش تو سرافکنده

عالم اندر جهان بود آقا جاهل اندر مقابلش بنده
 نشود خوار هیچ دانشمند گوهر دانش است ارزنده
 گر نداری تو دانشی دربر
 باش درهر زمان تو جوینده
 گفته شمس ؛ نا بود اندرز
 بود اندر زمانه پاینده

عالم هستی

آغاز تو و عالم هستی عشق است
 انجام تو و خدا پرستی عشق است
 بشتو تو ز آفاق نمای شاعر
 هم هستی هم مستی و سستی عشقت
 خوش باش که اهل دل هم شادابند
 اسرار خدا و این جهان دریابند
 دائم بکنار جوی باماهی خوش
 دوراز همه درعالم خود خندانند

هو

مائیم که ذکر ما بود هو
 هم هوی بود بحق ، یا هو
 گر خون قشنگ ما بریزند
 ریزد بزمین به نقش یا هو
 هر سوی و رهی که ما بپوئیم
 آخر برویم به سوی یا هو

عادت بزبان خویش دادیم
هر لحظه و هر مقام یا هو
حاجات خود از خدای خواهیم
اندر دل شب به وقت یا هو
آفاق نمای همیشه میگوید
هوی است علی نشان یا هو

عشق ازلی

مائیم که سایه خدا بر سر ما است
هر چیز بخواهیم همه در بر ما است
تا گفته آفاق نما رهبر ما است
عشق ازلی نکس انکستر ما است

ترانه بهاری

بهار آمده گل را بر فروزد
دل بلبل زهجر گل بسوزد
گل اندر شام وصلش پر شود پر
ز بسکه چشم دل بر گل بدوزد

☆.☆

گر در تو یکی زین سه هویدا گردد
هر بسته دری بروی تو وا گردد
عشق است دگر علم و سه دیگر عمل است
با این سه سعادت تو پیدا گردد

نام نیکو

در جهان گذشتنی بشنو نام نیکو بماند از آدم
نیست بهترز کرده های نیکو که بماند همیشه در عالم
هر که دارد صفات خلق نیکو هست چون گل معطر و خرم
عالم ماده فنا گرد عالم روح ثابت و محکم
روح پاک تو نام نیک تو باد که ترا زندگی دهد هر دم

داد آفاق نما ، بتو پندی

نیکخو باش در جهان عدم

شمسم من و آفاق نما نام من است

از دست علی خم می و جام من است

من گرد بنات نعلش عصمت کردم

تا ترز شراب عشق حق کام من است

بارندی و عشق و شاعری سرمستم

هرجا بروم عشق بگیرد دستم

شمسم من و در بهشت هستی هستم

تا خشتی و آب و نان و یاری هستم

ای نور تو تا بیده در این سینه من

وی عشق تو در این دل بی کینه من

من هفتم و شش و پنج و چار و سه و دو

آفاق نماست قلب آئینه . من

رباعی بی نقطه

آدم دم و دم همدم آدم هر دم

آرام دلم او که رود همدم دم

دارم دم و همدم دم آرم مه و مهر
مهرم که در عالم مه آوردم دم

بخت سپید

بجهان چون شکوفه خندان باش
تا جهان بیا تو هم عنان باشد
همجو شمس و شکوفه باش سپید
تا که بخت سپید از آن باشد
در دفتر دل راز نهان می بینم
کلیه اشیاء جهان می بینم
در جام جهان نمای لوح دل خویش
عشق ازلی گوهر آن می بینم

مستی

مستم من و از مست فزوتتر مستم
از نرکس مست مستی خود بستم
صد بار زدم توبه زمستی رستم
آخر بشنو که توبه ها بشکستم

«عشق و هستی»

عشق است که آغاز وهم انجام من است
در دفتر عشق صورت و نام من است
آفاق نما عاشق و تو معشوقی
در عشق تو هستی من و کام من است

بیهوده مخور غصه که عمر است چو آب
یعنی سپری شود به تعجیل و شتاب
بشنو تو ز آفاق نما اندرزی
آب تو شود ز غصه مانند سراب

«وقت و طلا»

هان بشنو قصه ای از وقت هان
این نه یکی قصه ز افسانه هاست
وقت بود مایه گنج و زرت
دسته کلید همه گنج هاست
وقت و طلا زاده يك گوهرند
اصل بود وقت که فرعش طلاست
پرده ز زر می نکشد غیر وقت
وقت طلاست و طلا وقت ما ست
هر چه به بینی تو در عالم عیان
عامل پیدایششان وقت ما ست
هر که ز وقتش نبرد فائده
درد و جهان پیش همه روسیا است
بند مرا ساز چو آویز گوش
گفته آفاق نما پر بهاست
از مغز و روان و دیدگان و دل من
وز تجزیه در عمر همه مشکل من
شد دردم و صلی همگی حاصل من
از اویم و سوی او بود منزل من

نو روز شد و گل بگلستان آمد
 و ندر پی گل هزار دستان آمد
 شمع آمد و پروانه و بلبل ایدل
 خوش باش که هر چه هست مقان آمد
 عید آمد و عید آمد و عید آمده است
 از بلبل سرمست نوید آمده است
 یعنی که طبیعت از پس شام خزان
 نوروز شد و سبزه پدید آمده است

«خدا پرستی»

آفاق نما خدا پرستی	از هستی خود گر آ که هستی
تاراه بری بسوی هستی	ای بیخود بی خدا بخود آی
با گوش دلت اگر نه هستی	فرمان خدا خدای بشنو
در تست هر آنچه می پرستی	از هر چه در این جهان بینی
گر پرده ظاهرش گستی	قلب همه چیز را به بینی
بی رنگ به بین گر آدمستی	نیرنگ مکن ز رنگ بگذر
از خویشتن و جهان تو پسی	میگویمت از خدا نه بینی
آفاق نما خدا پرستی	
از هستی خود گر آ که هستی	

هم جان جهان و جان جانان عشق است
 سرمایه پیران و جوانان عشق است
 هر چیز که در جهان جان می نگری
 اینان همه عشق و جمله آنان عشق است

دارم به بهشت و حور و غلمان هوسی
تا عشق مرا هست بود دسترس
آفاق نما و خلوتی سبز و بر آب
نانی و شرابی و بت تازه رسی
این آتش و آب و باد چون خاک ز چیست
وین مهر و مه و انجم و افلاک ز چیست
گر علت خلق ماسوی عشق خداست
آفاق نما عشق، بنما پاک ز چیست

« سخن »

پیهوده سخن مگو سخندان
گر پاک نژاد و خوش سرشتی
این پندش و از این سخنور
بیا آب طـلای دار نوشتی
در بین سخن مکن تکلم در وقت سخن مکن درشتی
از کس تو مپرس حرف یاوه پاسخ مده هر کلام زشتی
گر نصف شنیدنت تو گفتی تو مغز پری نه خام خشتی
آفاق نما سخن سرائی
نیکو سخن از سخن، بهشتی
آورد مرا عشق و سرشتم عشق است
فارغ زغم چه سر نوشتم عشق است
آمد دل هر که پیش آفاق نما
بر صفحه فال او نوشتم عشق است
یکچرخه آب و کف و نان بایارم
گر دست دهد مرا خوشی ها دارم

این هر سه مراد شمس آفاق نما است
 داده است دهمی دهد مرا دادارم
 آئین من عشق و منم آئینه عشق
 فیضی است که آمده در این سینه عشق
 ارشمسم و آفاق نمای عاشق
 قلبم شده آسمان دیرینه عشق
 در پیش رخم گلی است همیشه بهار
 چشمم نگردد همواره بر زرکس یار
 من بلبل و عاشقم بر آن قرص قمر
 شمس که ندارم بشب و روز قرار
 گریک نفسی بود مرا هم نفسی است
 با هم نفسم یک نفس از عمر بسی است
 آفاق نما اگر چه گنج قفسی است
 گر گل نگردد بلبل فریادرسی است
 از یاد خدا غافل و بیگانه مباش
 جز در ره او عاقل و دیوانه مباش
 پیمانه می بگیر از جام است
 چون شمس بخرازی جانانه مباش
 در عشق خدا سه روز گشتم مرتاض
 تا آنکه پرید می بگلگشت ریاض
 چون شمس در آفاق جهان گردیدم
 تا سرخی دل نمودم از اشک بیاض
 مبهوت شدم بزیر این کنبد و طاق
 مارا بعجب کشید این طرفه رواق

چیزی که در آفاق نما کرد اثر
 حیرانی ما سوی است از خالق
 این بی خبری بروز و شب یعنی چه
 وین فخر و مباهاات و نسب یعنی چه
 ماجمله زیك مادر و اذيك پدریم
 ایرانی و روم یا عرب یعنی چه
 بر خیز که از یار خبر آمده است
 دوران غم و غصه بسر آمده است
 پر کن قدح شراب آفاق بما
 تا عقل تو لحظه بر آمده است
 آرام دل آمد و دل آرام گفت
 از خم صفای او بسی جام گرفت
 عشق عاقبتم بوصل معشوق کشاند
 آفاق نما ز نام وی نام گرفت
 بر خیز و بنیمه شب بگو هوای هو
 از عشق و وصال رب بگو هوای هو
 گر هستم تو آفاق نما یاد خداست
 با سینه پر طرب بگو هوای هو
 من در دل خود نور خدا می بینم
 این نور بقلب ما سوی می بینم
 چون عشق خدا در نفس آفاق نماست
 خود را بخدا خدا نما می بینم
 این خطه کر پر ز نر گس و نسرين است
 دارای مه و مهر و بسی پروین است

آفاق نما ، بدیده عشقش بین
 کاینجا وطن خسرو وهم شیرین است
 خواهم که شوم بلبل کوی ازلی
 دارم هوسی دیدن روی ازلی
 ارکامروا ست شمس آفاق نما
 یارش شده مظهر مگوی ازلی
 سر دسته رندان خراباتم هو
 از رندی و عشق و شاعری شادم هو
 درد فتر عشق نامم آفاق نما ست
 تا لای کتاب عشق بگشادم هو
 شمس : آفاق نما
 عمر تودمی بود خوشی نیز دمی است
 عمرت چو بعی بود جوانیت نمی است
 خوش باش بفصل نم کیناریم خود
 آفاق نما صفت که پابند دمی است
 در کاخ تماشائی جمشید به بینی
 شاهان زمان زدند زانو بزمین
 اندرز مرا ز مهر بر کن مهر
 ای شمس بود فسانه دوران این
 خوش باش که این جهان دون میگذرد
 وین دهر پراز مکرو فسون میگذرد
 یکذره مخور غصه چه آفاق نما
 زیرا که مه دوسال و قرون میگذرد
 مائیم که این مادل روشن ما است
 زیبایی کلر خان گل و گلشن ما است

از آتش دوزخ نهراسیم چو شیر
تا لطف تو و مهر علی جوشن ماست
مقصود حیات جاودانی عشق است
سرمايه روح زندگانی عشق است
آفاق نما بعشق میبایدو بس
آری یقین هر چه بدانی عشق است

پخش سوم = پراکنده‌ها

«مهر ایران»

مهر ایران سرشت جان من است
آری آری به تن روان من است
هر چه بینم در آستان وطن
حفظش از جمله آرمان من است
ای بزرگان ملت ایران آشکارای من نهان من است
«روز تاشب بیای مام وطن دست و پای من و زبان من است
آفتاب سعادت ایران
روشنی بخش بایگان من است
نیست ایران نو دگر مرده
تازگی هاش ارمغان من است
از خزر تا خلیج و رود ارس
مام میهن بود که جان من است
آری آفاق نemat میگوید
مهر ایران سرشت جان من است

ایران آذربایجان

جان فدای جنبش جانان آذربایجان
سر فدای کوشش مردان آذربایجان

خون پاك ملت ايران بھاك آلوده شد
 تا بماند خاك زر افشان آذربايجان
 بشنواى ايرانى از خون جوانان نقش بست
 زير سم مركبان ايران آذربايجان
 جان ايران است آذربايجان اى مدعى
 جان ما گردد نداى جان آذربايجان
 كرد قلب كشور ما را به تير خود هدف
 دشمن تا برد مر جان آذربايجان
 ليك سربازان ايرانى چو شيران دژم
 پر زنان كردند پرميدان آذربايجان
 خسرو ايران زمين شاهنشاه والاتباع
 داد فرمان آنچنان فرمان آذربايجان
 بيست بايكروز از ماه مهين آذر گذشت
 تا عيان شد نزد شاه آيوان آذربايجان
 فتح آذربايجان از نصرت ايزد گرفت
 بود يار و ياورش يزدان آذربايجان
 مرزبان مرز ايران ايزد ايران بود
 اين هم از مردان باايمان آذربايجان
 حافظ قرآن خدا و حافظ قرآنيان
 غرش شپور سربازان آذربايجان
 جشن آذربايجان يك جشن تاريخى بود
 چونكه باشد روز آزادان آذربايجان
 اين مهين جشنى است ميمون باد بر شاه جوان
 بشكفد چون غنچه خندان آذربايجان

ملت ایران مبارک باد این روز سعید
بر شما چون میدهد اعلان آذربایجان
گفته آفاق نما، مام وطن خشنود کرد
نیز جان بخشید بر جانان آذربایجان

شکوفه عشق

شنیدم نام دلجویت شکوفه
ندارد هیچ گل بوی شکوفه
کسی چون من نمیسوزد ز عشقت
منم پروانه روی شکوفه
وفایت با وفا می کرد تا برد
دل اندر لای کیسویت شکوفه
فراموشت نخواهم کرد یک دم
چهدیدم خلق وهم خویت شکوفه
هر آن دم پای از منزل کشم من
نیایم من بجز سویت شکوفه
من ار آفاق نمای شاعرستم
شدستم بلبل کویت شکوفه

عشق خدای

خداوندا بعشقت جان دهم جان
به یار مهربانت آندهم آن
اگر یار مرا بر من رسانی
پیامت را رسانم من بجانان

ترانه شراب

گر عمر مرا دوروز باقی است
 با جام شراب بگذرانم
 با ماهوشی کنار گل زار
 با تار و رباب بگذرانم

علم و عمل

میکوش اگر مردی در علم و عمل چندی
 تا جمله عالم را بر بند هنر بندی
 اهل خرد و دانش کردند بسی کوشش
 کز رسم و ره پیش دادند بتو بندی
 ز آفاق نما بشنو با گوش و دلت این پند
 در علم و عمل میکوش گر مرد خردمندی

ساقی و می

خوش بود گر ساقی ما می دهد
 خوش ز خوشتر می بسنک ری دهد
 می ندارد این می شیرین ناب
 لیک نوشم آنقدر تاقی دهد
 قی دهد ظلم و زداید زنک دل
 زین سبب گویم که می پی پی دهد
 گونه را گلگون زخون می کنم
 گر خمی زان ارغوانی می دهد

می خوش است و بار هم بامی بود
یار ما باید که نامش می دهد
خورد از خم میت آفاق نما
گو بساقی تا که هی درهی دهد

طفل یتیم

کودکی بود رخس قرص قمر
یا چو حوری که نماید به بشر
می نیاید بقلم وصف رخس
هر گوئیش بود نیکوتر
بود خوشبخت بر همسالان
شاد و خندان چو گل آذر فر
مادری داشت پراز مهر و وفا
پدری داشت ز مادر بهتر
شب همه دامن مادر جایش
روز ها گاه در آغوش پدر
همچو گل پرورشش میدادند
گاه و بی گاه ز گل افزوتر
همه گفتار پدر چون مادر
ذکر حق بود بشب وقت سحر
تا خدایش به سلامت دارد
باشدش نامور و نیک اختر
از قضا شد پدر از دستش روز
شب همی رفت ز دستش مادر

شد یتیمی که دلم براو سوخت
 نبندش سایه کسی را بر سر
 در زمان پدر و مادر خود
 بود پیش همه چون در و گهر
 لیک بشنوده اینک چه یتیم
 ریزد از هر طرفش بال چو پر
 می نه بیند ز کسی مهر و وفا
 می نگیرد کسش احوال و خبر
 ار به بیند یکی هم بازی خود
 فتد از غصه بجایش اخگر
 عوض دامن مادر جایش
 شده هر کنج خرابی یکسر
 گاه ویرانه بود جایش وای
 گاه گلخن بروی خاکستر
 گاه سرما نبود اورا هیچ
 جامه ای ، پیرهنی ، شال کمر
 دائماً گوشه کناری ، برود
 اشک از چشم فشانند چو مطر
 نیست خوشحال دل طفل یتیم
 دائم افسرده و غمگین و پکر
 تا توانید چه دیدید یتیم
 دست مهری بکشیدش بر سر
 گوید آفاق نما، اندرزی
 بزدا ئید غم . . . یکدیگر

غديره

بار دگر بيدار شد اين طبع گوهر بار من
 اين طوطی شکر شکن وين بلبل گفتار من
 کرد اونگه در گلستان بر سبزه و گلزار من
 گلزار عشق و عاشقی يا سبزه افکار من
 در شاخسار معرفت ميخواند از اشعار من
 اسرار عشق و معرفت در روح و دل پنهان بود
 يا در خم پرپيش زلفان مه رويان بود
 يا در سمن يا ياسمن يا نرگس خندان بود
 يا درميان خرقة عشاق و طراران بود
 بشنوتو مدح يار من يا شاهد مهبّار من
 در پيش رندان صفا صبح سعادت شد پديد
 خورشيد نور معرفت از قلب عاشقان دميد
 نور ازل نور ابد نور خدا آمد بديد
 ظلمت دگر نابود شد دوران پيروزی رسيد
 روز غدير خم شنو شد جلوه گر دلدار من
 دلدار من باشد علی آنوالی ملک وجود
 آنجان شين مصطفی آن رهبر غيب و شهود
 شير خدا خبير گشا آنقاتل کفر و جحود
 آنکاشف اسرار حق وان رمزهر بود و نبود
 آنسر در دين خدا يا سرور و سردار من
 امروز دين کامل شده، نعمت بما شامل شده
 خشنودی بزدان ما از بهر ما حاصل شده

جز کیش پاك مصطفى باقى همه باطل شده
از نور تابان على ، ظلمت دگرز ایل شده
زین گفته‌های آنشین معلوم شد پندار من

عید قدیر ايعاشقان بر مسلمین فرخنده باد
نور ولایت در قلوب مؤمنین تابنده باد
این جشن و شادی تا ابد مستحکم و پاینده باد
آفاق نما در بندگی و شاعری سرزنده باد
آری بود در راه حق طبع خوش و سرشار من

«شاه عشق»

باز جوان شد جهان زمقدم نوبهار
بهار نو باه-زار جلوه شده آشکار
سبزه بدشت و دمن پهن شده بیشمار
خیمه زده چتر گل بر زبر کوهسار
نغمه کبک دری ، چهچه و بانك هزار
غلغله انداخته در چمن و مرغزار
سرو بیدار گل قدخود افراشته
سیب و انار و هلو و لوله برداشته
شاخه بهر شاخه ای شکوفه انباشته
زبان سوسن بنا بوصف بگذاشته
زبسکه گل غنچه‌ها بلبلکان داشته
زمزمه هر هزار شده هزاران هزار

ژاله بریزد بسی بروی گل بیدرنگ
 لاله نهانش کند در دل خود تنگ تنگ
 عروس گل برزند لباس خود درنگ رنگ
 نرگس شهلای گل می نگردد با خدنگ
 چنگ بزن ساقیادمی به مضراب و چنگ
 تا برود غم زدل فرح شود پایدار

ز سنبل و نسترن ، بنفشه و یاسمین
 ز عنبر و ارغوان پر شده روی زمین
 ز چشمه های روان نگر تو مار عمیقین
 جهان شده نوجوان مثل بهشت برین
 ز مولد شاه عشق خسرو و دنیا و دین
 حسین شه زاده خدیو دلدل سوار

سوم شعبان نگر جهان منور شده
 خانه زهرا و پراز فرشته یکسر شده
 خدیجه و آسیه بامی و مجمر شده
 مریم عذرا بر دخت پیمبر شده
 دمی بلعیا نگر که تاج بر سر شده
 پدید شد تا حسین جلوه هشت و چهار

ز مقدمش کرده حق رحمت خود را عیان
 بهما سوی جملگی بر همه خرد و کلان
 ز جن و انس و پری فرشته آسمان.
 از اوست در دو جهان عشق سعادت نشان
 دمی بفطرس نگر که شد بر شادمان
 ز نور پاک حسین شفیع روز قرار

حسین جان شمیمان شاد بنام تواند
ز تیر عشقت همه صید بدام تواند
چو شمس: آفاق نما جمله غلام تواند
چو بلبلان نغمه زن عاشق کام تواند
بکر بلا چون روند رهرو و شام تواند
تا که بعشقت کنند جان و جوانی نثار

« قرآن »

قرآن کتاب خاتم و وقانون خاتم است
بر نامه سعادت اولاد آدم است
روشن کند چراغ دلت با کلام خود
زانسان که نور علم در انسان مسلم است
آئینه ای است در همه چیز از برای ما
خشك و ترش ز آیه لارطب محکم است
امروز زنده گشته جهان از کتاب ما
مدحش ز سوی مسلم و کافر دادم است
نبود کتاب بهتر از آن بهر زیستن
آفاق مات گفت که اکسیر اعظم است

تهران - فروردین ۱۳۳۷

بشارت به سخنسرایان پارسی زبان

پوشیده نماناد که پس از سالهارنج و تعب و بدست آوردن کنج شعر و ادب با داشتن عضویت انجمن های ادبی ایران و استفاده از کتب سودمند شعر و ادب تجربه های زیاده چنین مطالعات پی در پی که از مسافرت های خویش به هفت مملکت خارجی (عراق - اردن - هاشمی - ترکیه - سوریه - لبنان - فلسطین)

عربستان سعودی

و هفتاد شهر و شهرستان کشور عزیز خود ایران اندوخته ام بویژه احساسات هم وطنان بحرینی و فارسی زبانان خارج از کشور بر آنم داشت که در سال گذشته ۱۳۳۶ شمسی گروه سخنسرایان آفاق و هیئت چهارده معصوم ع را در ایران تهران تأسیس و برای بسط آن بکوشم از این نظر اساسنامه اش در زیر از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد تا هر که خواهد و طلب عضویت شود یا انتقادی نماید بتواند

اساسنامه گروه سخنسرایان آفاق

بنا بدستورات اجتماعی اسلام و اصل ۲۱ متمم قانون اساسی در سال ۱۳۳۶ گروه سخنسرایان آفاق در ایران و جهان پدیدار و اساسنامه اش در دسترس همگان باید ارمیکردد .

متن اساسنامه گروه سخنسرایان آفاق دارای شش اصل و سه فرع و دو توضیح و یک تبصره و ملاحظه ای است

اصل ۱ ایمان بخدا و اعتقاد بپیغمبر و معاد از راه سیر آفاق و انفس

اصل ۲ - گسترش علوم و فنون بسود همگان با ایجاد آموزشگاه های دینی و

سخنسرایی در نقاط پارسی زبان

اصل ۳- آشنا کردن سخنوران و سخنسرایان را بایراد سخن و فن خطابه و علم عروض و بدیع و قافیه

اصل ۴- راهنمایی افکار بشر بدوق و قریحه و علم و هنر و تشویق اهل ذوق و هنر و اصل ۵- ایجاد سازمانها و شعبات تبلیغ اسلام و تعلیم قرآن و تفسیر و شرح رموز و فلسفه کلمات چهارده معصوم (ع) در همه جا و تطبیق آن با علوم زنده روز و ویژه روانشناسی، اخلاق، طب

اصل ۶- مبارزه با خرافات و دشمنی و ایجاد اتحاد بین مسلمین و اظهار همدردی در امور دینی و فرهنگی ملت اسلام

فرع اولین- پذیرش و اعزام سخنور برای تبلیغات و انتشارات احکام اسلام و ارتباط و همکاری با کلیه اجتماعات اسلامی

فرع دومین- نشر فرآورده های دینی و ادبی از نظر تشویق و تقدیر

فرع ۳- استفاده از دانشمندان سالخورده دین و سخن و پذیرش پیشنهاد های مفید توضیح ۱- برای پیوستگی بگروه سه چیز لازم است

۱- اسلام و ایمان بخدا ۲- فارسی زبان یا فارسی دان بودن ۳- دخالت نکردن در امور سیاسی دنیا

توضیح ۲- این گروه با مودینی و فرهنگی مردم خدمت میکنند و بس تبصره اگر از عضوی جنایتی نسبت بدین و مملکت سرزند کارت عضویت او خود بخود باطل میشود

ملاحظه : فعلا گروه سخنسرایان آفاق داری چهارده نفر هیئت مدیره که یک رئیس و یک نایب رئیس و بقیه اعضا هیئت هستند میباشند

نشانی: ایران- تهران- صندوق پستی ۱۳۶۴ گروه سخنسرایان آفاق

«شمس آفاق نما سخنسرای ایرانی»
تهران فروردین ۱۳۴۷

آرزوی هر کس

با ارزش ترین آرزوی هر انسانی داشتن جسمی سالم و روحی توانا است تا در پرتو آن دانشی آموزد و چراغی افروزد و آنهم با مطالعه جزوهای بنام «آفاق و انفس» که پس از چهارده سال سوخته و این گنج را اندوخته ام، حاصل میشود، چه نصف هر جزو عیناً نقل از دو کتاب طبیبی ۳۰۰ و ۲۷۰ سال پیش است و دو نسخه خطی آن با تاریخ نزد نگارنده موجود است و نیم دیگرش نیز گلچینی است، متنوع که برای هر کس، در هر شغلی که باشد، ضروری و لازم است، زیرا گنجینه ای است که از هر خرمن خوشه و از هر چیز توشه دربردارد انشاء الله میاری باری دیری نمیگذرد که همگی باین آرزوی همگانی خود خواهیم رسید.

ایران تهران صندوق پستی ۱۲۶۳ ش.م. آفاق و انفس «مختصرای ایرانی»

بشارت به کتاب

دو کتاب فکر درخشان و آئینه ایزدی از همین شاعر
که داری مسائل فلسفی توحید و مطالب عرفانی و اخلاقی
بوده و در نوع خود بی نظیر است چندی بعد منتشر خواهد شد
و نگفت فردا

دهمین کتاب نیرالدین داد گستر (شهر) بزودی منتشر میشود